



میل به فلسفه

گفتگو با جودیت باتلر

ترجمه‌ی محمد مهدی نجفی

مصاحبه با جودیت باتلر، فیلسوف آمریکایی، در طول مسافرت او به برلین، در می ۲۰۰۱، دعوت شده توسط امریکن آکادمی،

مصاحبه کننده: **Regina Michalik** (LOLApres)

جودیت تو خودت را یک فمینیست می نامی - کارت را چگونه تعبیر می کنی؟ آیا کار فلسفه را به عنوان قسمتی از جنبش فمینیستی می بینی؟ آیا این فقط شغل توست؟ یا برایت امری سیاسی است؟

بعضی وقت‌ها صرفاً کاری فلسفی است، و بعضی وقت‌ها سیاسی است. گمان می‌کنم که فقط سیاسی نیست. تا وقتی که جوان هستم به تدریس فمینیسم، و نوشتن در مورد موضوعات فمینیستی می‌پردازم. من رساله‌ام را در مورد "میل" نوشته‌ام، که یک مسئله‌ی سیاسی است، و همین‌طور مسئله‌ای فلسفی است. من همواره به سنت آزادی جنسی در فمینیسم علاقه‌مند بوده‌ام.

همواره در مورد انتظارات فمینیسمی که خیلی تنظیمی یا سرکوب کننده هستند بسیار نگران شده‌ام. من با هنجارمندی‌ها مخالفم و طرفدار آزادی جنسی هستم. همیشه از گفتن این که فمینیسم ثنوری است و لزبینیسم باید عمل باشد متنفر بودم. [باتلر به شعار معروف تی.گریس اتکینسون: "فمینیسم نظریه است، لزبینیسم عمل است" اشاره می‌کند. این عبارت زمانی سرمشق فمینیست‌های پیشتاز امریکا بود. م] این امر لزبین‌ها را جنسیت‌زدایی می‌کند. من در چهارده سالگی لزبین شدم و چیزی در مورد سیاست نمی‌دانستم. من لزبین شدم به این دلیل ساده که کسی را عمیقاً می‌خواستم. و سپس در مورد آن سیاسی شدم، اما به عنوان یک پی‌آمد. من بیزارم از گفتن این چیزها و به نظرم زنان دوجنسه و دگرجنس خواه درون جنبش فمینیسم باید با میل‌هایشان محترم شمرده شوند.

شما در جنبش کوییر به نوعی پیشاهنگ هستید و آن را از ریشه دموکراتیک و از لحاظ جنسی پیشرو می‌بینید.

بله، اما همیشه دموکراتیک نیست. می‌تواند به همان الگوها و معیارهای جنبش‌های دیگر سقوط کند. وقتی که تئوری کوپیر مطرح شد، مسئله‌ی هویت (identity) را واقعا به عقب راند. بعضی از مردم می‌گویند که این بازی مدرن است، بازی سکس‌ها و این جور چرندیات. من فکر نمی‌کنم درست باشد. فکر می‌کنم که از لحاظ سیاسی، این ورشکستگی سیاستِ هویت است و نمایش این‌که ما باید ائتلاف‌گونه (coalitionally) بیندیشیم تا بتوانیم اموری را به انجام برسانیم. اهمیتی ندارد با چه کسی می‌خواهیم. جنبش کوپیر [جنبشی] ضد نهادی (anti institutional) بود با رویکردی انتقادی نسبت به بهنجارسازی (normalization): این که شما برای آنکه قانونی قلمداد شوید لازم نیست هنجاری باشید. فهم من از کوپیر، اصطلاحی است که می‌خواهد شما مجبور نباشید قبل از ورود به جلسه‌ای شناسنامه ارائه کنید. دگرجنسگرایان می‌توانند در جنبش کوپیر شرکت کنند. دوجنسی‌ها نیز به هم‌چنین. کوپیر بودن به معنای لژیون بودن نیست. کوپیر بودن لزوماً گی بودن نیست. [کوپیر] شناسه‌ای است در برابر محدودیت لژیون: [در برابر] این که اگر من یک لژیونم، باید در یک مسیر معین میل‌ورزی کنم. یا اگر گی هستم، باید در مسیر معینی میل بورزم. کوپیر یک شناسه در برابر هنجارمندی معین است چنانچه یک لژیون تمام عیار یا هویت گی هست.

برای زمان طولانی‌ای جنبش فمینیسم آمریکایی برای ما سرمشق بوده است. مبارز بود، نیرومند بود. اکنون این نوع جنبش جمعی دیگر به نظر نمی‌رسد وجود داشته باشد. بیشتر به نظر می‌آید که افراد / به طور فردی / مبارزه می‌کنند. آنها به ندرت با یکدیگر کار می‌کنند.

این مسئله منوط است به اینکه شما کجا را برای یافتن جنبش جستجو می‌کنید. می‌خواهم بگویم که جنبش تامین حقوق تناسلی تا اندازه‌ای توسط انتخابات محافظه‌کارانه تقویت شده است. یک دو جین از تشکیلات ملی خیلی قوی وجود دارد که سعی می‌کنند حقوق تناسلی را تامین کنند. و آنها خیلی موثرند. من فکر می‌کنم که تشکیلات ملی برای زنان خیلی موثر است. و همچنین برای دیگران. مساله این است که اینجا تفاوت‌های فرهنگی بزرگی بین فمینیست‌ها وجود دارد. آنها مجبورند به سکسوالیته و نژاد بپردازند. ما همیشه مساله‌ی جنبش ضد پورنوگرافی را داریم و پرسش [این که] در چه موقعیتی [آنها] در محدوده‌ی فمینیسم و جنبش آزار جنسی قرار می‌گیرند، اموری که بسیار عامه‌پسند هستند. قانون آزار جنسی خیلی مهم است. اما فکر می‌کنم اشتباه باشد که تصور کنیم جنبش قانون آزار جنسی تنها راهی است که از طریق آن فمینیسم در رسانه‌ها شناخته می‌شود. آنها فکر می‌کنند که [فمینیسم] جنبشی است برای پاکی جنسی و نه جنبشی برای آزادی جنسی. رسانه‌های مردم‌پسند و عمومی فمینیسم را به عنوان جنبش پاکی جنسی توصیف می‌کنند.

مسئله‌ی دیگر این است که [جنبش فمینیسم] همیشه به عنوان جنبش بورژوازی سفید دیده شده است. اگر به دنبال رهبر این جنبش باشید شاید اینگونه باشد، اما در کل صحیح نیست. دو دلیل برای این وجود دارد: اول اینکه شما باید با آنتی فمینیسم اجتماعات اقلیتی سر و کله بزنید و ترس از این که فمینیسم آنها را از پیوند با وابستگی‌های اقلیتی‌شان جدا خواهد کرد را از بین ببرید. دوم این که فمینیسم به طور موثری با گروه‌های ضد نژادپرستی ائتلاف و اتحاد پیدا نکرده است.

لیبرالیسم در ایالات متحده آمریکا صرفاً مبتنی بر هویت است. شما به جنبش زنان تعلق دارید یا به اتحاد ملی برای پیشرفت رنگین پوستان. شما همیشه اظهار می‌کنید: این هویت من است و جایگاهی که به آن تعلق دارم. بنابراین اگر شما یک زن رنگین پوست هستید چیزی مابین آن دو را انتخاب کرده‌اید. یا بیشتر و بیشتر به این میتینگ و آن میتینگ می‌روید تا مغزتان داغ کند. مساله این است که لیبرالیسم امریکایی شرایط را طوری فراهم می‌کند که هر کس فوراً هویت خود را انتخاب کند. و از قضا هویتی بسیار محدود و کوتاه‌فکرانه. برای مثال فعالیت عملی برای ایدز درباره بحران گسترده در آفریقا در مورد در دسترس بودن مواد مخدر - در حالی که در اینجا یک تشکیلات گوی عمده وجود ندارد که به آن بپردازد. آن‌ها فعلاً دارند سعی می‌کنند از دواج کنند.

آیا این مسئله‌ی کلّ جامعه آمریکا نیست که بیش از حد بر خودش متمرکز است، یعنی تنها به امریکا نظر دارد - یا حتا به ایالت امریکایی منحصر خودشان؟

درست می‌گویید. بعضی وقت‌ها به دیگر کشورها چشم دارد، وقتی که می‌خواهد در مورد حقوق بشر حرف بزند. اما بعد تلاش می‌کند برنامه‌ی فرهنگی خودش را بر دیگر کشورها تحمیل کند. و همانگونه که یک امریکایی حقوق بین‌المللی را به طور عملی انجام می‌دهد شما باید به شدت مراقب باشید و باید یاد بگیرید چگونه آن را انجام بدهید. وقتی که چیزی به عنوان ایدئولوژی بین‌المللی کردن انجام می‌شود، تقریباً همیشه یک ایدئولوژی به اصطلاح امریکایی در کار است. تقریباً همیشه این تصور هست که انگار امریکا می‌داند حقوق بشر چیست، علیرغم فرهنگ نژادپرست خودش - و همانطور که می‌دانید واقعاً هم آن را صادر می‌کنند. دیگران باید سپاسگزار این صدور باشند. من فکر می‌کنم که [آمریکا] باید به انتقال فرهنگی رسیدگی کند: چگونه باید روبرو شد با پدیده‌ای که به معنای آموختن نه فقط زبان‌های دیگر، بلکه لهجه‌های سیاسی دیگر است. اینکه چگونه مردم تشکیلات می‌یابند، چگونه آن‌ها به طور سیاسی فعالیت کنند، چگونه مطالبات خودشان را طرح کنند.

حتا در یک کشور تفاوت‌های بزرگی وجود دارد. اینجا یک جنبش زنان امریکایی وجود ندارد، همانطور که اینجا یک جنبش زنان آلمانی وجود ندارد. ما این تجربه را با تفکر فمینیستی آلمان غربی داشته‌ایم، که باید به زنان آلمان شرقی می‌گفتند که فمینیسم چیست و چه باید بکنند. بنابراین سؤال این است که: با وجود تفاوت‌های متعدد، جنبش‌های فمینیستی چگونه می‌توانند با یکدیگر کار کنند؟ نقطه‌ی مشترک آنها چه می‌تواند باشد؟

تفاوت‌هایی هست که البته شاید زیاد نمی‌توانند بر جریان تاثیر بگذارند. حتا امتیازی است برای فمینیست‌هایی که ائتلاف‌گونه کار می‌کنند. در امریکا سنتی از این امر در جنبش حقوق مدنی وجود دارد؛ ائتلاف با گروه‌های کلیسایی، با گروه‌های رادیکال کاملاً ضد دین. آن‌ها آموختند که برای مبارزه با نژاد پرستی بر تفاوت‌هایشان غلبه کنند چون فهمیده بودند که هدف مشترکشان چیست. ایده‌ی ائتلاف در بین جنبش زنان، معمول نیست. این فقط تقصیر زنان نیست، بلکه تقصیر حکومت است، راهی که از آن حق خود را بدست می‌آورید، همان راهی است که به رسمیت شناخته می‌شوید. حکومت لابی‌هایی را بر فراز توافق‌های مستقر بر گروه‌های بزرگ ایجاد می‌کند. که بر علیه ائتلاف‌ها عمل می‌کند. من فکر می‌کنم که

این مسئله در عوض در مورد اکثر کشورهای اروپایی صادق نیست. شما می‌توانید ائتلاف‌هایی را برای آرائی که نیاز دارید درست کنید. دیگر تفاوت عمده بین اروپا و آمریکا به لیبرالیسم مربوط می‌شود. در اروپا به خصوص فمینیست‌های ایتالیایی اهل میلان می‌گویند: بعضی از حقوق ثابت هستند. تفاوت جنسی بخشی تعیین‌کننده [و قاطع] از طبیعت انسانی است و بهمین ترتیب باید به زنان تعداد معینی از موقعیت‌ها داده شود. زنان به صورت تاریخی از این موقعیت‌ها محروم شده‌اند. و اکنون این وظیفه‌ی حکومت است که آن‌ها بتوانند به برابری دست یابند.

مبارزه برای حق و حقوق در آمریکا، لیبرال به معنای دیگر آن است. نه لیبرال به معنایی که لیبرالیسم از آزادی در نظر دارد. لیبرال‌ش به این معناست که رادیکال نیست. به دگرگون‌سازی اجتماعی رادیکال اعتقاد ندارد. [لیبرالی که] علاقه‌مند است به حقوق موجود دست یابد، و مطمئن شود که این حقوق موجود به طور برابر توزیع شده است. و وقتی که سیاست‌های این حقوق در آمریکا پایه‌ریزی می‌شوند همواره هرچه هنجاری‌تر می‌گردند. نمونه‌اش همین مسئله‌ی ازدواج‌گی‌ها است. که پیش‌راندن‌گی‌ها به سمت ازدواج تمامی تصورات و تفکرات دیگر در مورد اینکه انسان چه گونه‌ی دیگری از آرایش جنسی را می‌تواند داشته باشد، و در این آرایش‌ها چه نوع روابط خویشاوندی را می‌تواند تجربه کند را دوباره از دور خارج می‌کنند. ما باید به صورت رادیکال‌تری درباره‌ی دگرگون‌سازی اجتماعی نهادها فکر کنیم.

درباره‌ی بیوتکنولوژی به عنوان وسیله‌ای برای دگرگون‌سازی اجتماعی چطور؟ فمینیست‌ها با بیوتکنولوژی و امکان تولید بچه به طور تکنولوژیکی مخالف هستند. اما آیا نبایستی مبارزه فمینیستی‌ای به نفع بیوتکنولوژی و داشتن بچه به اختیار خودمان وجود داشته باشد؛ و آیا این تلاش می‌تواند مانعی برای بازتولید تفکر دوتایی مردانه و زنانه [یعنی] سیستم دگرجنس‌خواهی قدیمی باشد؟

نه، برای من این طور نیست. من با آنچه که ما مهندسی اجتماعی می‌نامیم در هر شکلی مخالفم. ما نباید انتخاب کنیم که چه گونه‌ای از نوع بشر درست شود. و فکر می‌کنم نباید به خاطر غلبه بر دگرجنس‌خواهی، برای بیوتکنولوژی مبارزه کنیم. نقطه نظر من تنها این است که: سرشت دگرجنس‌خواهان همیشه از بازتولید تکنولوژیکی استفاده کرده‌اند و می‌کنند. وقتی که یک زوج دگرجنس‌خواه می‌خواهند بچه داشته باشند، معمولاً به تکنولوژی تناسلی از این یا آن طریق دسترسی دارند. تنها پرسشی که من دارم این است که آیا زوج‌های گی یا زنان مجرد به همان اندازه راه دسترسی به این نوع تکنولوژی را بدست آورده‌اند؟ این مسئله نزد من مربوط به سیاست‌های دسترسی است.

اینکه بچه چگونه تولید شده است شاید تفاوت آنها را در اینکه چگونه به جنسیت (gender)، یا به نقش‌های مادری یا پدری نگاه می‌کنند، ایجاد می‌کند. آنچه که مرا واقعا غمگین می‌کند این است که اغلب گی‌ها یا لزبین‌ها یا زنان مجرد از پذیرفتن فرزند منع شده‌اند، حتا از فرزند پناهنده یا مهاجر به دلیل خط مشی بین‌المللی فرزندخوانده‌گی منع شده‌اند. سازمان‌های بین‌المللی مربوط به فرزندخوانده‌گی به [تقاضای] زوج‌های گی یا لزبین رسیدگی نخواهند کرد. حتی اکثراً به تقاضای زنان مجرد نیز رسیدگی نمی‌کنند. اما اگر دو زن باشند مجبور خواهند بود دروغ بگویند که تنها یکی از آن‌ها کودک را به فرزندگی می‌پذیرد، که این خود مشکلات فراوانی را به بار می‌آورد، چه به لحاظ قانونی و چه روانشناختی. اما وقتی

شما تعداد کودکانی را که به خانه نیاز دارند می‌بینید، و تعداد زوج‌های گی و لزبینی که می‌خواهند کودکی را به فرزندی بپذیرند، وحشتناک است که هیچ نهادی وجود ندارد که قصد داشته باشد این مسئله را جفت و جور کند. فکر می‌کنم خیلی وقت‌ها لزبین‌ها تکنولوژی تناسلی را انتخاب می‌کنند چون توسط قانون از پذیرفتن فرزند منع شده‌اند. یا نمی‌توانند نماینده‌ای را پیدا کنند که این خواست آنها را نمایندگی کند. بعضی از زنان هم به هر دلیلی می‌خواهند کودک بیولوژیکی خود را داشته باشند. می‌خواهم بگویم که هیچوقت این مسئله را درک نکرده‌ام. اما خوب واضح است که باید محترم شمرده شود. حتی پیوندهایی هم با مردان گی دارد. اینکه مردان گی نطفه را عرضه می‌کنند و می‌توانند قسمتی از نسب خویش را توسعه دهند. زن هم از آن سو نمی‌خواهد برای بدست آوردن نطفه با مرد آمیزش داشته باشد. همین یک سیستم خویشاوندی جدید است که به شدت جالب توجه است. من به مهندسی اجتماعی علاقه‌مند نیستم. من به امکان دسترسی برابر به تکنولوژی تناسلی علاقه‌مندم. و همچنین مجذوب قالب جدیدی از خویشاوندی هستیم.

وضعیت قانونی چنین مسئله‌ای در آمریکا چگونه است؟

در هر ایالت فرق می‌کند. وقتی شما یک مادر لزبین در ویرجینیا باشید، و با قانون مشکلی پیدا کنید، قاضی می‌تواند کودک شما را به عنوان اینکه مادر «ناشایستی» هستید از شما بگیرد. چنانچه لزبینیسم شما شناخته شده باشد نمی‌توانید کودکی را به فرزندی بپذیرید.

من اکنون در کالیفرنیا شمالی زندگی می‌کنم. در واقع در بهشت زندگی می‌کنم. با این وجود توسط آژانس خدمات اجتماعی طرد شده بودم، که به من وقتی می‌خواستم پسر را به فرزندی بپذیرم بعنوان کسی که هیچ دسته‌بندی‌ای برایش وجود نداشت رسیدگی شد. آن‌ها گفتند: "مثل یک مادر بزرگ به نظر می‌آیی. اما ما در مورد فرزندخوانده‌گی دسته‌بندی‌ای برای لزبین‌ها نداریم. بنابراین نمی‌توانیم درخواست شما را بپذیریم." و قاضی لازم دانست حکم عدم اعطا را تغییر دهد. بنابراین من در این مورد خوش شانس بودم. اما خوب ممکن بود در قسمت دیگری از کالیفرنیا باشم و قاضی به من بگوید نه.

فمینیسم خیلی تغییر کرده است: زنان کمتری در خیابان هستند، کنش یا حرکت محسوس کمتر دیده می‌شود، جلوه و ابراز وجود، و نزاع کمتر در مفهوم قدیمی‌اش وجود دارد. آیا تو فکر می‌کنی ما تفکر و فلسفه‌ی بیشتری لازم داریم؟ آیا جنبش فمینیستی می‌بایست زمان بسیار زیادی را روی فلسفه سرمایه‌گذاری می‌کرد؟

من هرگز انتظار نداشتم کارم توسط مردم زیادی خوانده شود. من گند ذهن‌ام، جدا افتاده و اسرار آمیزم. چرا باید مردم پسند می‌شدم؟ اما از لحاظ سیاسی مهم است که مردم بپرسند "چه چیز ممکن است" و به این امکان اعتقاد پیدا کنند. چرا که بدون حرکت امکان، حرکت رو به جلو وجود ندارد. بسوی این ایده که مردم بتوانند جنسیت‌شان (gender) را در مسیری متفاوت زیست کنند، یا بتوانند سکسوالیته‌شان را در مسیری متفاوت تجربه کنند، که ممکن است محلی برای یک زندگی در خور زیستن قابل تحمل لذت بخش و شاد و به لحاظ سیاسی آگاهانه، بیرون از خلوت خصوصی و پستو باشد. فلسفه باعث می‌شود که مردم درباره‌ی نقش‌های ممکن فکر کنند، فلسفه به مردم فرصت فکر کردن به جهانی را می‌دهد که

می‌تواند غیر از این باشد. و مردم به این احتیاج دارند. در طول کارم در جنبش حقوق بشر دیدم که فعالین خیلی سریع از دور خارج شدند، آنها تماماً از پا در می‌آمدند، و بعدش همیشه می‌خواهند به عقب برگردند، به خواندن مکتبی، آن‌ها می‌خواهند بخوانند. و سپس این خواندن‌ها آنها را به آنچه که بدان اعتقاد داشتند بازمی‌گرداند. این به آن‌ها تا حدی تصویر و نگاهی از آینده می‌دهد. من فکر می‌کنم جنبشی که زنده است باید حیات عقلانی داشته باشد، در غیر این صورت تنها بعضی از دوره‌هایش را تکرار خواهد کرد. باید سعی کند باورهایش را در پرتو اوضاع سیاسی نوین مورد بازبینی قرار دهد.

آیا فکر می‌کنید اثر و ضربه‌ی سیاسی فلسفه دست کم گرفته شده است؟

اوه، مارکس یک فیلسوف بود. و انگلس. و اما گلدمن و رزا لوکزامبورگ.

حق با شماست. اما درباره‌ی رزا لوکزامبورگ شاید بتوان گفت نه فلسفه‌اش، بلکه فعالیت عینی‌اش در خیابان بود که بر سیاست تاثیر گذاشت.

بله این درست است. اما کنشی بود که توسط قاعده‌ی کلی اجرا می‌شد. این قواعد کلی‌مان را ما از کجا بدست می‌آوریم؟ اینجا میلی برای فلسفه وجود دارد، میلی بس همگانی و مردمی.

و شما به عنوان یک فیلسوف به همان اندازه بسیار همگانی و مردمی هستید.

بله، می‌دانم. اما نه همیشه در یک معنای مثبت. بعضی وقت‌ها مردم از من به عنوان نمونه‌ای از شرارت یاد می‌کنند. این مربوط است به دیدگاهی هوموفوبیک یا دیدگاهی صریحاً سامی‌ستیز یا زن‌گریز. ممکن است مردم توجه داشته باشند که من بوضوح یک لزبین هستم و نه یک لزبین مونث. به نظر می‌رسد تز من در مورد ساختمان اجتماعی، برای مردم خیلی ترسناک باشد: این ایده که جنسیت به طور فرهنگی ساخت یافته است. به نظر می‌رسد آن‌ها برای این می‌ترسند که من هرگونه تصویری از امر واقعی را تهی می‌کنم، برای این که من باعث می‌شوم مردم فکر کنند که بدن‌های‌شان واقعی نیست، یا تفاوت‌های جنسی‌شان واقعی نیستند. آن‌ها گمان می‌کنند که من بسیار پرجذبه هستم و قشر جوان را اغوا و گمراه می‌کنم. اما علاوه بر این، برای این که من نماینده‌ی یک نسل بین فمینیست‌های گذشته و نسل جدیدتر تفکرات کوییر هستم و آن‌ها می‌ترسند که مبادا اینجا دو دسته‌گی و انشعابی بوجود آید. من ضد مقدس‌مآبی هستم، یک استاد و مدرس معمولی نیستم. در سن خیلی کمی استاد شدم، در ۳۴ سالگی. و البته در اینجا نوعی آمریکایی‌ستیزی در میان مردم وجود دارد، اگرچه فکر می‌کنم ممکن است اشتباه باشد که بساط مرا به عنوان نمونه‌ای از امپریالیسم امریکایی یا امپریالیسم فرهنگی امریکایی جمع کنند. و به علاوه سهم یهودی بودن من نیز خیلی مهم است.

آیا یهودی بودن برای تو شخصاً مهم است؟

این به چهارچوب سیاسی و اخلاقی من شکل داد و هنوز هم شکل می‌دهد. من واقعاً مذهبی نیستم. اما گاهی به شعائر دینی عمل می‌کنم. و می‌خواهم پسر من آن را یاد بگیرد، و البته من آن را بیشتر به عنوان یک سنت فرهنگی دنبال می‌کنم تا عملی مذهبی.

من یک دختر یهودی خوب اهل باختر میانه هستم، کسی که تحصیلات کاملاً خوبی دارد. خانواده‌ی من اهل مجارستان و روسیه بودند و پیوندهای خود را با اروپا حفظ کردند. تعداد زیادی از خانواده‌ی من از میانه‌ی دهه‌ی ۳۰ اینجا زندگی کردند و در جنگ کشته شدند. مادربزرگم همیشه اصرار داشت که برای درس خواندن باید به اروپا بازگردم، بنابراین در ۱۹۷۹ برای درس خواندن به هایدلبرگ آمدم. مادرم و همسرانش نگران می‌شدند، چراکه باید می‌آمدم به آلمان و یهودی بودن می‌توانست دردسر ساز باشد. اما مادر بزرگم گفت: "بله تو می‌روی به آلمان. یهودی‌ها همیشه برای درس خواندن به پراگ می‌رفتند، به برلین، بله، تو می‌روی!"

و تو دوباره اینجایی، بابت آمدنت متشکرم، جودیت!

< تعریف مرسوم از کوییر به معنای هم‌جنس‌گراست، هر چند در این متن بیشتر از آن به عنوان روش و رفتار "نا‌متعارف" یا "خلاف عفت عمومی" یاد می‌شود.
«کوییر» واژه‌ای است که در یک فرهنگ متفاوت رشد کرده است، که کاربرد اسپانیولی آن، با مصداقی که در انگلیسی به آن دلالت می‌شود، تشابه چندانی ندارد.
جنبش کوییر اشاره دارد به یک مکتب فکری و مطالعاتی برای درک گوناگونی سکسوالیته‌ها و گزاره‌های فرهنگی. عناصر تعیین‌کننده‌ی مطالعات کوییر بواسطه‌ی یک موقعیت مقاومت سربرآورد. (گرفته شده از :
"Feminist Debate" Year ۸, Vol. ۱۶, October ۱۹۹۷, Mexico

